

را که رستم رویش خوابیده بود از جا کند و به هوا برد. رستم که از لرزش زمین و صدای باد بیدار شده بود، خودش را بین زمین و آسمان توی دست دیو دید. دیو لبخند بدجنسانه‌ای زد و گفت: «قهرمان خواب آلود! دوست داری تو را به کجا پرت کنم؟ توی دریا یا توی کوه؟ رستم که بارها با دیوها جنگیده بود و آن‌ها را خوب می‌شناخت، می‌دانست که دیو هرچه بگویی برعکسش را انجام می‌دهد. با خودش فکر کرد اگر دیو او را به سمت کوه پرت کند، حتما سرش به سنگی می‌خورد و می‌میرد ولی توی دریا ممکن است نجات پیدا کند. برای همین گفت: «من را به سمت کوه بینداز تا همه‌ی شیرهای کوهی قدرت من را ببینند. دیو هم که همه‌چیز را برعکس انجام می‌داد، رستم را سمت دریا پرت کرد. همین که

گورخر رفت، گورخر طلایی ناپدید شد. رستم که ناپدید شدن گورخر را دید، مطمئن شد که این موجود عجیب گورخر نیست و از آنجا که می‌دانست دیو باد، اکوان دیو در همان اطراف زندگی می‌کند، فهمید که این گورخر با آن سرعت مثل بادش باید همان «اکوان دیو» باشد. رستم به رخس گفت: «رخس عزیزم! فکر نکنم بشود فقط با کمند این دیو طلایی را شکار کرد.» تیر و کمانش را برداشت و تیری سمت گورخر پرتاب کرد اما باز گورخر ناپدید شد. رستم با تعجب اطرافش را نگاه کرد شاید ردّ پای از گورخر طلایی ببیند اما اثری از او نبود. مثل باد رفته بود. رستم ۳ روز و شب بیابان را به دنبال گورخر گشت و آخر سر چون حسایی خسته شده بود کنار چشمه‌ی آبی کمی دارز کشید تا بخوابد. رستم که خوابش برد، گرد و خاکی به پاشد و سر و کله‌ی دیو ترسناکی پیدا شد، دیوی بزرگ که اندازه‌ی یک کوه بود. دیو دستش را پایین آورد و گرد و خاک کرد و تگه‌ای از زمین

گورخر حیوانی معمولی نباشد با خودش گفت: «این حتما جادوی دیوهاست. بهتر است از رستم کمک بگیرم چون فقط او می‌تواند دیوها را شکست بدهد.» کیخسرو نامه‌ای به رستم نوشت و از او خواست خودش را برای جنگ با گورخر طلایی و شکار او آماده کند. رستم قهرمان هم که همیشه برای دفاع از مردم و کشورش آماده بود، سوار رخس، اسب قشنگش، شد و به راه افتاد و خودش را به جایی رساند که چوپان، گورخر طلایی را دیده بود و ۳ روز آنجا نگهبانی داد تا اینکه روز چهارم سر و کله‌ی گورخر طلایی از دور پیدا شد که مثل باد می‌دوید و توی بیابان گرد و خاک به پا می‌کرد. رستم همین که گورخر را دید، با خودش گفت: «عجب موجود عجیبی! چه رنگی دارد! چه سرعتی دارد! بهتر است زنده شکارش کنم.» او با سرعت به سمتش رفت و کمندش را دور سرش چرخاند و پرتاب کرد تا با آن گورخر طلایی را بگیرد اما همین که کمند سمت